بسمه تعالی

قصه یوسف و زلیخا: شورانگیزترین قصه قرآنی

نوشته نادر حسن زاده

دوره یوسف پیامبر: طرف حساب یوسف: عزیز مصر و زلیخا

تعامل یک نبی با قدرت حاکمه مصر/ یک عاقل با یک مرد زن ذلیل و یک زن خودفریب

چالش ها: کید زن و قحطی کشور/ راه حل: انتصاب یوسف شایسته به پست خزانه داری و سپس به عزیزی مصر

متن حاضر سه روز مانده به عید فطر سال ۱۳۹۲ از سوره یوسف برداشت آزاد شد. خاک خورد تا اینکه این سایت راه اندازی شد و یازدهمین روز ماه مبارک رمضان ۱۳۹۵ در سایت قرار داده شد. مجددا به بوته فراموشی سپرده شد تا اینکه پس از گذشت حدود ۵ سال، نسخه فعلی در دهمین روز ماه مبارک رمضان سال ۱۴۰۰ آماده ارائه شد. داستان یوسف هم جذاب است و هم سوژه جالب سینمائی. قصه پیراهن ها است. پیراهن یوسف یک جا برادران را از ملامت پدر نجات می دهد، جای دیگر او را از خشم وزیر شاه مصر نجات می دهد و بار آخر چشم پدر را از کوری نجات می دهد. اگر ما هم لایق باشیم قطعا دست ما را در رفع یکی از مشکلات مهم زندگی می گیرد. هرچه باشد پیراهن یوسف، معجزه یوسف است. بقول آقای الهی قمشه ائی امروز هم آن پیراهن چشم نابینا را بینا می کند. اما یک روی سکه، پیراهن یوسف است. روی دیگر آن خدای یوسف و تدبیر یوسف است. او هم علیم است و هم امین. او از بین همه مناصب دولتی از شاه مصر درخواست تصدی پست خزانه داری می کند! چرا؟ چون می داند پاشنه آرشیل کشور است. چون می داند نجات کشور در حفظ اموال عمومی و ملی است. چون فساد مالی، تباه کننده امنیت جانی و مالی و مرزی کشور است. دولت ها را فلج می کند. چون موریانه عمل می کند. موش کور است. دشمن داخلی است. ستون پنجم است. خشکسالی و قحطی سهل است که در شرایط طبیعی هم موجب ورشکستگی و باعث سرافکندگی است.

تاریخ تحقیق و تدوین ۱۸ مرداد۱۳۹۲. تاریخ نشر ۱۳۹۵/۴/۷. تاریخ ششمین نسخه بازبینی ۱۴۰۴/۲/۱۵

hasanzadehr@yahoo.com

پیش درآمد قصه از دیگر دفترهای خودم

- از نظر من سوره یوسف سوره ای است چون دیگر سور قرآنی. فرقش در سوژه است، در کاراکترهای قصه است. وگرنه مثل بقیه سور قرآنی درس علم است و معرفت، اخلاق است و انضباط، دین است و دیون. در کل درس معرفت است و مدیریت، آنهم مدیریت دوران بحران ها. معرفت به خود، به خدای خود و مسئولیت در برابر جامعه خود و به گذشته و حال و آینده نام خود و اجداد خود. یاد می دهد چگونه زندگی کنیم، تکامل پیدا بکنیم، از صفر شروع کنیم و به عدد ظرفیت وجودی خود برسیم. با مقام چگونه رفتار کنیم، با مقام چگونه حکمرانی بکنیم. به دشمن رسیدیم چگونه تدبیر کنیم. به خط قرمزها رسیدیم چگونه دست و پای خود و دیگران را جمع بکنیم.
- همواره بدانیم همه چیز را فقط خدا می داند و برآن تدبیر دارد. از توکل غافل نباشیم. **سرکیسه قدرت را شل کنیم اما سرکیسه ثروت ملی را هرگز**. بر صالحین خوش آمد بگوئیم. از کید دشمن داخلی و خارجی غافل نمانیم. برای خدا، نام وسیله است. مهم نیست بلقیس باشد یا یوسف، ملک باشد یا فرعون. دیروز باشد یا امروز. فکر هر کاری دلم خواست فکر شیطانی است. کارهای خوب را فقط خوبان خوب انجام نمی دهند. هر کار خوبی توسط هر کسی اجر و کیدهای زنانه و مردانه زجر مضاعف دارد.
- شعر کلبه احزان حافظ بهترین تفسیر از قصه یوسف به زبان فارسی است. حال یوسف نباشد کار یوسف غیر ممکن است.
- کار انسانهای پلید با انداختن یوسف در چاه و ابراهیم در آتش تمام می شود و کار خدا با تحویل گرفتن این بندگان صالح تازه شروع می شود (ومکرو مکرالله والله خیر الماکرین). این عده اگر نادان نبودند می دانستند که مکر با مردم، مکر بر خویشتن است (سوره انعام آیه ۱۲۳).

یعقوب و یوسف: دو معبر دو نبی

خواب یوسف را پدر تعبیر کرد

خواب فرعون را پسر تعبیر کرد

اذن تعبیر از نشان انبیاست

از من هم دیدم خدا تعبیر کرد

پیرهن

ای خدایا این دو چشمم خنده است

هرچه با لب من گشودم چشمه است

چشم بیمار هم برایم بهتر است

پیراهنم یوسف ببیند پاره است

یوسف و مالک اشتر

هرکه در آمد به درمان رسید

هر که سرآمد به کنعان رسید

یوسف دوران به دوران رسید

مالک اشتر به فرمان رسید

...این داستان زیبا و مفرح و به تعبیر قرآن احسن قصص برای فقط دلخوشی مومنین نیآمده است، برای تهیه فیلم و سریال هم نیآمده است، برای اینکه آرام بخش دیگر سور/ صور قرآنی باشد هم نیآمده است. **آمده است تا هر چیز را بگوید و از هر چیز یک چیز را.** روش تحلیل این سوره هم به مانند شرح سوره سبا است. کاستن از جملات مازاد برای گم نکردن رشته کلام قصه که منشاء آن وحیانی است و هر بار بخوانی بیشتر دانی. سریال "یوسف پیامبر" بهترین راوی این قصه است.

خدا در ابتدای سوره یوسف می فرماید: نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْکَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْکَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ- ما بهترین سرگذشتها را از طریق این قرآن که به تو وحی کردیم بر تو بازگو می‌کنیم و مسلّماً پیش از این، از آن خبر نداشتی (یوسف/۳). قرآن خود کتاب احسن القصص است و قصه یوسف به تنهائی یک قصه احسن و تمام است. این قصه در کتاب تورات آمده است. اما در انجیل نه. مهم اصالت داستان است که باید آن را در متن قرآن جست که اکمل دیگر کتب ادیان ابراهیمی است (...وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ- قرآن تصدیق کننده کتاب های آسمانی پیش از خود است و بیان گر هر چیز است و برای مردمی که ایمان دارند، سراسر هدایت و رحمت است (یوسف/۱۱۱).

شجره حضرت یوسف (ع):

یعقوب فرزند اسحاق (نوه حضرت ابراهیم و پسر او یوسف نتیجه حضرت ابراهیم است) ازدواج های متعددی نمود که حاصل آنها دوازده فرزند بود که بعدا به اسباط بنی اسرائیل لقب گرفتند. از میان آنها تنها حضرت یوسف (ع) به نبوت رسید.

ازدواج اول یعقوب با دختر خاله اش لیا بود که حاصل آن شش پسر به نام های روبیل، شمعون، لاوی، یهوذا، زبالون، یسحر و یک دختر به نام دینه بود.

ازدواج دوم او با دختر خاله دیگرش راحیل بود که یوسف و بنیامین از او متولد شدند.

ازدواج سوم اسحاق با کنیز اهدایی لیا صورت گرفت که حاصل آن دو فرزند به نام حاد و آشیر بود و بالاخره

ازدواج چارم وی با کنیز اهدایی راحیل (مادر یوسف و بنیامین) بود که از او نیز صاحب دو فرزند به نام دان و نفتالی شد.

بدین ترتیب شمار فرزندان یعقوب، دوازده پسر و یک دختر بود.

این نشان می دهد:

۱. یکی از عوامل تضادها و مصیبت ها چند تیرگی خانواده ها از جمله این خانواده است.

۲. از پدر پیامبر لزوما فرزند پیامبر متولد نمی شود.

۳. **نقش مادر کلیدی است. یوسف و بنیامین از مادری بنام راحیل متولد شدند.**

۴. بقیه مادران نه تنها پیامبر نزائیدند بلکه بدبختی هم آفریدند. توطئه ۱۰ برادر بر علیه یک برادر حکایت از اختلاف این زنان با هم و تاثیر مستقیم این رفتارها روی فرزندان است. گو اینکه ژن خالص از طرف مادر نداشتند.

حالا در چنین خانواده ائی که ۱) پدر خانواده، پیامبر خدا حضرت یعقوب (پسر اسحاق و نوه ابراهیم) است،۲) از پیامبران نسل اول حضرت ابراهیم (ع) است، یک فرزند پسری متولد می شود که چون خورشید می درخشد و قرار است یکی از پیامبران بنام قوم بنی اسرائیل باشد. مگر مادران دیگر و فرزندان ایشان و همسایگان ایشان و حسودان ایشان می گذارند که آب خوش از گلوی او و پدرش یعقوب و مادرش راحیل راحت پائین برود.

با همه این احوال چون به تدبیر خدا قتلی (قتل یوسف) رخ نداده است داستان گیراتر و انسانی تر جلو رفته و صحنه هائی آفریده است که لذت آن همیشه بر مذاق مومنین و دوستداران داستانهای واقعی شیرین باقی خواهد ماند و اگر حضرت یوسف به چاه انداخته نمی شد و توسط برداران ناخلف کشته می شد این داستان دیگر یک داستان جنائی بود و بدرد روزنامه های کثیر الانتشار دیروز و امروز می خورد.

زندگینامه حضرت یوسف (ع)

چون دیگر زندگینامه های قدما، هیچ سندی معتبری وجود ندارد. آنچه که بدون لحاظ کردن تاریخ های ذکر شده مقبول است آن حضرت مردم را به شریعت حضرت ابراهیم دعوت می کرد. کودک خردسال بود که به چاه انداخته شد. بعد به مصر برده شد. ۶سال در دربار ماند و ۷ سال در زندان. در ۳۰ سالگی به وزارت رسید و در ۵۷ سالگی به دیدار پدر شتافت.

داستان حضرت یوسف (ع)

داستان از آنجا شروع می شود که:

۱. یوسف جوان خواب شب قبل خود را به سادگی به پدر اینگونه تعریف می کند. **ای پدر من در خواب یازده ستاره را با خورشید و ماه دیدم که مرا سجده می‌کنند** (سوره یوسف/ آیه ۴).

۲. خوب این پدر یا هر پدر دیگر باید به این خواب زیبا یک عکس العمل و یک راهکار مناسب نشان می داد. اما یعقوب (ع) که یک پدر معمولی نیست نبی خداست. اول معبر است. عمق خواب را درک می کند. خطرها را ردیف می کند و برای پسر عزیز خود یک شعاع امنیتی ایجاد می کند. ساده ترین راه حل را انتخاب مـی کنـد. ای پسـرک (معلـوم است یوسف کوچک است) من خوابت را برای برادرانت حکایت مکن! چرا؟ چـون حسـودند، دچـار وسوسـه شـیطانی خواهند شد و بر تو نیرنگ خواهند کرد (یوسف/۵). **هرچند که ایشان بظاهر برادران تو هستند! اما حسـودند و هرگـز نیاسودند.**

۳. پدر خوب می داند پسر هم چون خود و پدر بزرگ (اسحاق) و جد خود (ابراهیم) شان پیامبری دارد (یوسف/۳۸). با او چون یک نبی صحبت می کند. از آینده او خبر می دهد و از حکمت خدا. به او می گوید تـو از سـلاله پیـامبرانی، جـزو برگزیدگانی، باشد که تو هم چون اخلاف خود و پدر معبر خود یک نبی معبر باشی (یوسف/۶).

۴. با پایان این شش آیه بعنوان مقدمه داستان، خداوند یک تذکر مهم را قبل از دیدن فیلم/فیلمنامه خود به همگان اعلام می دارد: در سرگذشت یوسف و برادرانش برای پرسـندگان عبرتهاسـت (لَّقَـدْ كَـانَ فِـي يُوسُـفَ وَإِخْوَتِـهِ آيَـاتٌ لِّلسَّائِلِين- یوسف/۷). این تذکر مهم و به موقع برای اینست که همگان با حواس جمعی بیشـتری داسـتان را پـی گیـری کنند و برای خود از آن درسها بگیرند. یک خواب است و صد بیداری.

۵. قصه با فریب پدر توسط فرزندان پیغمبر نبی (آقازاده ها) با استفاده از صـحبت هـای خـود پـدر در سـرزمین کنعان شروع می شود تا می رسد به انداختن یوسف به چاه، خرید مفت او بعنوان غلام در سرزمین مصر و تا رفتن او به دربار ملک (پادشاه) مصر، سپس زندانی شدن او بخاطر پاکدامنی و آخر سر هم ورود به عالم سیاست و ارائه طریـق بـی نظیر برای رفع جدی ترین مشکل مصر باستان در مدت هفت سال خشکسالی ممتد و بالاخره انتصاب او به مقام وزارت پس از فوت همسر زلیخا.

۶. این صحنه های تاریخی را خدا اینگونه به ما بازگو می کند:

- برادران به سبب برخورداری از توان جسمی بالا (فیزیک بدن) به محبوبیت یوسف و بـرادر تنـی اش (بنیـامین) نزد پدر حسادت کردند (یوسف/۸).
- بی خردی کردند به فکر کشتن یا تبعید یوسف افتادند.
- به بهانه بازی و تفریح با کسب اجازه از پدر یوسف را به صحرا بردند. در ترجمه ها مـی نویسـند بیابـان بردنـد (یوسف/۱۰۰). در حالیکه گرگ ها در صحرا و تفریح های آن زمان در صحرا بوده است (یوسف/۱۲).
- پدر گفت می ترسم غفلت کنید و او طعمه گرگ بشود!
- برادران در پاسخ زور و بازوی خود را به رخ پدر کشیدند (یوسف/۸)!

- حالا برادر را دور از چشم پدر در یک صحرای دور از خانه در اختیار خود گرفتند تا نقشه های پلید خود را پیاده کنند. **دو پیشنهاد ارائه شد**:

۱. یکی گفت: یوسف را بکشید و یا او را در سرزمین نامعلومی بیندازید، تا توجه و محبت پدرتان فقط معطوف به شما شود پس از او مردمی شایسته باشید (یوسف/۹).

۲. آن دیگری گفت: یوسف را نکشید، اگر می خواهید کاری بر ضد او انجام دهید، وی را در مخفی گاه آن چاه اندازید، که برخی رهگذران او را برگیرند و با خود ببرند (یوسف/۱۰).

- **پیشنهاد برادر بزرگ تر پذیرفته شد** (برادر بزرگ. در ترجمه به این مهم تاکید نمی شود. رجوع شود به آیه ۸۰ سوره یوسف).
- نیم روزی طول نکشید که با حال زار نزد پدر آمدند و همان قصه ائی را سرهم کردند که پدر گفته بود (طعمه گرگ شدن یوسف). اینقدر نادان بودند بهانه دیگر نیآوردند تا پدر به حرف های آنها مشکوک نشود! اما چرا پدر این موضوع را در نیافت؟ و مدت چهل سال غصه خورد؟ شاید هم دریافت اما ۴۰ سال عمر او باید اینگونه سپری می شد. راحتی در این دنیا نیست حتی برای پیامبران. **آدم که سوژه شد خیلی مصیبت ها را باید تحمل کند.**
- برای رد گم کردن پیراهن خونی یوسف را آوردند و به پدر نشان دادند و گفتند تو هرگز سخن ما را تصدیق نخواهی کرد هر چند ما راستگو باشیم!
- یعقوب چاره ائی ندید جز اینکه بگوید از خدا درخواست صبر جمیل و یاری بکند (یوسف/۱۸).
- کاروانی از راه می رسد، مردمی او را از چاه بیرون می کشند، به سرزمین مصر می برند و به ثمن بخس می فروشند. به کی؟ به همسر زلیخا وزیر دربار پادشاه مصر.
- **قرآن پادشاه مصر را ملک می نامد و نه فرعون**. شاید هم این همان آخناتون، فرعون متفاوت مصر بوده است که با عقاید فراعنه پیش از خود مخالف بوده است (ویکی پدیا،۲۰۲۱). حقا و الانصافا او نمی توانسته از فرعون های تاریخ بوده باشد. زیرا که هم خوابهای غیبی می بیند، هم از اوضاع مملکت نگرانیهای دارد و هم نمی داند در قلمرو حکومت او چه اتفاقات مهمی رخ می دهد. نمونه اش بی اطلاع بودن از ماجرای زلیخا. و به محض اینکه از حضور یوسف در ملک خود با خبر می شود او را به حضور می پذیرد تا خواب او را بدرستی تعبیر کند. بعد هم تا از زبان یوسف می شنود که او حفیظ و علیم است و شایسته خزانه داری مصر است، او را بعنوان عزیز مصر بر می گزیند (ظاهر عزیز مصر همسر زلیخا در روز تنفیذ پست وزارت به یوسف در قید حیات نبود). در کار او اخلال ایجاد نمی کند تا کشور آرام گیرد و مردم از گرسنگی و ناامنی در امان باشد.

- برگردیم به ابتدای داستان. **در چاه به یوسف وحی می شود. در سن بلوغ به او حکمت و علم اعطا می شود. آخر و عاقبت هر انسانی که در زندگی خود نیکوکار بود (كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ). اگر به این مقام و مراتب علمی و الهامی و ابلاغی نرسیدیم، مطمئنا نیکوکار نبودیم.**
- تازه از مکر برادران خلاصی یافته بود که درگیر مکر دیگر این بار مکر یک زن بوالهوس می شود (هر دو گروه گرفتار جسمانیت خود بودند: جسم زمخت برادران و جسم نرم زنان مصر).
- در حال فرار از دست زلیخا پیراهن او را از پشت پاره می شود. در همین هنگام همسر زلیخا، عزیز مصر از راه می رسد. زن گناه خود را به گردن یوسف می اندازد.
- عزیز مصر تا می بیند پیراهن یوسف از پشت سر پاره است یک جمله می گوید: این از مکر و حیله شماست که مکر و حیله شما زنان عظیم است: لَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ (یوسف/۲۸). و این واژه "مکر" چندین بار دیگر در آیات دیگر تکرار می شود. **یوسف که خود را در حصار مکرها می بیند حاضر می شود به زندان برود اما با این زنان همخوابه نشود. زیرا زناکار را جاهل (مِنَ الْجَاهِلِينَ) می داند** و البته که ترس آن دارد که گرفتار بوالهوسی بشود و لذا از خدا می خواهد حیله این زنان را از خود دفع نماید تا در دراز مدت به این کار زشت میل و رغبت پیدا نکند (یوسف/۳۳).

زنان کید و مکرند

چنین زیب و ظریف اند

بهشت در زیرپایند

عجب قاب فریب اند

کمی کمتر ندارند

بغایت هم ظریف اند، هم حریف اند، هم ملیح اند

بسا گفتند عظیم اند

کمی دیدند کمین اند

- از یوسف خواسته می شود از شکایت خود صرفنظر کند و از آن زن هم خواسته می شود از گناه خود توبه کند (قانونمداری).
- او برعکس، تدبیر دیگری می اندیشد! زنان اعیان شهر را که زبان به ملامت او گشوده بودند و بسیار هم پر مدعا بودند، به خانه خود دعوت می کند. چاقوئی (برای بریدن میوه) دست ایشان می دهد تا به محض دیدن یوسف

به جای میوه دست خود را ببرند (یوسف/۳۱). جالب اینکه او از کودکی در همین کاخ بزرگ شده است و الان هم که به سن بلوغ رسیده است، یک نفر از این زنان نه او دیده و نه خبر زیباروئی او را شنیده است!

- به مجلس ورود یوسف به مجلس خانم های سرشناس شهر، همه از شدت شگفتی و حیرت به جای میوه دست هایشان را بریدند و گفتند: حاشا که این بشر باشد! فرشته بزرگ حسن و زیبایی است.
- تازه با اعتراف زنان مصر او، جری تر هم می شود و به او می گوید: یا همخوابی و کامجوئی و یا زندان.
- **یوسف زندان را ترجیح می دهد! تا همچنان پاکدامن بماند تا جاهل و نادان** (یوسف/۳۳).
- زندان را محل تبلیغ دین آبا و اجدای خود می کند و خود را اینگونه به دو جوان هم سلولی خود (از ندیمان، خاصان و غلامان شاه و شاید هم از جاسوسان و خبرگیران پادشاه مصر) که همزمان با یوسف زندانی شده بودند، اینگونه معرفی می کند: وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ- تمام عمر از آیین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کرده ام، برای ما شایسته نیست که چیزی را شریک خدا قرار دهیم. این از فضل خدا بر ما و بر مردم است، ولی بیشتر مردم ناسپاسند (یوسف/۳۶ و ۳۸).
- آن دو جوان که به ایمان و اهلیت و معرفت و صداقت (يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ) یوسف پی می برند و او را معبر بی نظیر می شناسند که تعبیر خوابهایش رد خور ندارد، تعبیر خواب خود را از او می پرسند.
- یکی می گوید خواب دیدم انگور برای شراب می‌فشارم، و دیگری می گوید خواب دیدم که نان بر سرم حمل می‌کنم و پرندگان از آن می‌خورند. یوسف به اولی می گوید تو ساقی شراب شاه می شوی و به دیگری می گوید به دار آویخته می‌شوی و پرندگان از سر تو را می‌خورند!
- یوسف در پاسخ آنها گفت: من شما را پیش از آنکه طعام آید و تناول کنید به تعبیر خوابتان آگاه می‌سازم (چه سرعتی و چه دقتی و چه اطمینان خاطری! الهام و وحی به تمام معنا بدون خطا و رد خور): توئی که شراب می فشردی، از زندان آزاد می شوی و ساقی پادشاه مصر می شوی و آن دوست دیگرم متاسفانه به دار آویخته می شود و مرغان مغز سر او را می خورند. تعبیر خواب شما دو تا این است تغییر هم نمی کند زیرا حکم خداست و تحقّق قطعی و حتمی است (یوسف/۴۱).
- یوسف جوان یک لحظه از یاد خدا غفلت می کند و به آن جوانی که گفته بود تو آزاد می شوی و به دربار راه پیدا می کنی، از او می خواهد نزد شاه وساطت او را بکند! غافل از اینکه توصیه یوسف در یاد دوستش نمی ماند (شیطان یادش می برد! شیطان خوب و مطیع! او ظاهرا نمی خواهد قصه یوسف در همین ابتدا لو نرود! اما او هم هیچکاره است چون شیطان نفع مومن نمی خواهد. زورش نمی رسد. اگر هم وساطت رفیق زندانی ممکن می شد فوق فوقش به دستور پادشاه مصر یوسف از زندان آزاد می شد! اما کارها باید طبق نقشه خدا

جلو برود تا داستان، داستان قرنها و ابر داستان و عبر داستانها بشود. اما این انتظار از رفیق زندان تا خدا برای یوسف سنگین تمام می شود.

- مدت حبس او چند سال (در روایات هفت سال) دیگر تمدید می شود تا بداند یاد خدا فراموش ناشدنی است (کمترین مجازات خدا درباره خطای پیامبران. درباره ما که هیچی). عبرت این آیه اینست: هی از خدا نخواهیم دعای ما را زود و زود مستجاب بکند. بی موقع فتیر است. صبر و اتکال تنها چاره راه است.
- تا اینکه پادشاه مصر خواب می بیند هفت گاو چاق، هفت گاو لاغر را می‌خورند و هفت خوشه سبز، هفت خوشه خشک را (یوسف/۴۳).
- هیچ معبری نمی تواند تعبیر خواب کند. همه می گویند خوابی است پریشان. اما هم سلولی یوسف این بار به یاد یوسف می افتاد. او را برای تعبیر خواب به شاه معرفی می کند. خود نیز بعنوان فرستاده ویژه شاه (اما بدون ذکر نام فردی که خواب دیده) نزد یوسف می آید تا تعبیر خواب شاه را از زبان خود یوسف بشنود و به شاه ابلاغ کند (یوسف/۴۵). اما با سرپوشی می گوید می خواهد این خبر را به مردم اطلاع بدهد (یوسف/۴۶).
- او هم خواب شاه را اینگونه تعبیر می کند:

"باید هفت سال متوالی زراعت کنید و هر خرمن را که درو کنید جز کمی که قوت خود می‌سازید همه را با خوشه در انبار ذخیره کنید. که چون این هفت سال بگذرد هفت سال قحطی پیش آید که ذخیره شما را بخورند جز اندکی که (برای تخم کاشتن) در انبار نگه دارید. آن گاه بعد از سنوات قحط و شدت مجاعه باز سالی آید که مردم در آن به آسایش و وسعت و فراوانی نعمت می‌رسند".

- پادشاه تا این تعبیر مقدر و مصور و مدلل یوسف را شنید، سراسیمه یوسف را به نزد خود خواند. اما یوسف فعلی یوسف ۷ سال پیش نیست. زندان و الهامات او را ساخته است. دیگر خطای نمی کند. **برای التماس دعای خود، خدا را با شاه اشتباه نمی گیرد**. دلش بیشتر پیش خداست تا پیش شاه. ضمن اینکه از رفتار و کردار هفت سال پیش زلیخا و شوهرش عزیز هم دلش مکدر است. آش نخورده و دهان سوخته او را رنجور خاطر کرده است. زمان آن رسیده که آن دو هم برای جرایم خود که به گردن یوسف انداختند، جوابگو باشند. لذا به فرستاده شاه می گوید به سوی صاحبت باز گرد و از او بپرس ماجرای زنانی که دست های خود را بریدند چه بوده است؟ او می خواست به این وسیله بی‌گناهی خود را ثابت کند و به زندانی شدن بناحق خود معترض باشد.
- شاه تسلیم حجت و حکمت یوسف، علت حبس طولانی مدت وی را از نزدیکان خود پی گیری می کند! و نیز از آن زمان که در قید حیات بودند، می پرسد: داستان شما هنگامی که یوسف را به کام جویی دعوت کردید چیست؟ [زنان] گفتند: پاک و منزّه است خدا! ما هیچ بدی در او سراغ نداریم. زلیخا، همسر عزیز هم گفت: اکنون حق [پس از پنهان ماندنش] به خوبی آشکار شد، من [بودم که] از او درخواست کام جویی کردم، یقیناً

یوسف از راستگویان است. [من به پاکی او و گناه خود اعتراف کردم] و این اعتراف برای این است که یوسف بداند من در غیاب او به وی خیانت نورزیدم و اینکه خدا نیرنگ خیانت کاران را به نتیجه نمی رساند (درس بزرگ: زلیخا هم در این مدت منقلب و متحول شده است و می خواهد خیانتکاران را مورد خطاب دهد و این نصحیت را بکند که: نکنید این کارها! این خطاها عاقبت به خیری ندارد). بعد هم اعتراف می کند: من خود را از گناه تبرئه نمی کنم؛ زیرا نفس طغیان گر، بسیار به بدی فرمان می دهد مگر زمانی که پروردگارم رحم کند؛ زیرا پروردگارم بسیار آمرزنده و مهربان است (تنبه به تمام معنا).

- تا اینجای کار خیلی ها از کرده خود پشیمان اند: ۱) اهمال کاری شاه در گذشته و شجاعت او در پیگیری پرونده های بایگانی شده. ضمن اینکه این رفتار شاه مشخص می کند که او یک ملک/شاه بوده و نه فرعون. زیرا نه کارش مثل دیگر فراعنه بوده است و نه خوابش! اما دیوارهای بلند کاخ ها چی؟ چطور می شود یک شاه از معضلات جامعه خود اینقدر بی خبر باشد؟ چطور می شود زنان شهر از ماجرای یوسف و زلیخا با خبر باشند! (سریال آن ساخته شود!) اما شاه مصر همچنان از آن بی خبر باشد! ۲) زنان حاضر در جلسه آن روز زلیخا که با شهامت و بدون ملاحظه کاری شهادت راستین دادند تا یوسف مبرا از هر گناه باشد و امین مصر گردد (اعاده حیثیت اجتماعی) و ۳) خود زلیخا که زن افتاده ائی شده است و به رحمت خدا امیدوار است (یوسف/۵۳).
- برای یکبار و برای همیشه، همه پرده ها فرو افتاده و حق به حق دار رسیده است. یوسف در پی انتقام نیست و شاه در پی به خدمت گرفتن یوسف در دولت خودش. دستور می دهد یوسف را به نزد او ببرند تا وی را از خاصان دربار خود قرار بدهد. **معلوم می شود اگر او وقت بیشتری را صرف مملکت داری می کرد، کشوری درخور اندیشه خود داشت**. بعد از کلی گفتگو به او می گوید: **تو امروز نزد ما صاحب منزلت و امین هستی (مَکِینٌ أَمِینٌ)**.
- اما یوسف به این مقدار رضایت نمی دهد! و اعلام می دارد در این صورت مرا به خزانه‌داری مملکت منصوب بدار که من در حفظ دارایی و مصارف آن دانا و بصیرم (حَفِیظٌ عَلِیمٌ). امروز ناشایسته ها برای خود پست تعریف می کنند و شایسته ها جرات ابراز آن را به خود نمی دهند تا مبادا توسط ناشایسته ها متهم به منیت و.. بشوند. درحالیکه انتصاب یوسف های امین و حفیظ و علیم، به زندگی مردم رونق دیگری می بخشد و زمامدار با خشنودی مردم، خشنودی خدا را بدست می آورد. **اصلاحات به معنی واقعی کلمه یعنی انتصاب شایسته ها**.
- **و اینگونه شد که یوسف قدرت مطلقه تحت کنترل فرامین خدا در دربار شاه مصر شد. خداوند به اینجا که می رسد می فرماید ما رحمت خود را به هر کس بخواهیم (و شایسته بدانیم) می‌بخشیم و پاداش**

نیکوکاران را ضایع نمی‌کنیم (وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ) و پاداش آخرت برای آنها که ایمان آورده‌اند و پرهیزگارند بهتر است (یوسف/۵۶). باز هم تکرار نام و مقام محسنین در نزد خدا.

- چند تذکر مهم قبل از پی گیری بقیه داستان:

۱. تذکر اول به خانواده ها: محبت و حب خود را به فرزندان اگر یکسان نیستند که نیستند، یکسان نشان بدهید. کینه و حسد ذاتی ایشان را به ناحق مشتعل نکنید. نزده خود اینها می رقصند. بویژه اگر از دو تیره و تنی و ناتنی باشند (یوسف و بنیامین مادر جدا و پدر مشترک بودند). یک جرقه از تو و سرایت شعله تا پای تو. دامنه اش اول اعضای درجه ۱ و ۲ خانواده را می گیرد، بعد خانواده های دور و نزدیک و در نهایت کل در و همسایه ها را. کار شیطان از فرد شروع و به جمع ختم می شود. مخصوص هیچ قوم و قرنی هم نیست. خاص یک خانواده و یک ملت هم نیست. ویژه هابیل و قابیل هم نیست. منحصر به برادران یوسف هم نیست. هیچکس در این امور مستثنی نیست. آتش به خانواده ها بیفتد خرمن سبب و نسب را با هم می سوزاند. فرزندان کم جثه بیشتر آسیب می بینند. خدا نکند قلدران بازوی قوی-پارتی قوی با هم نقشه بکشند و خدا نکند مجموعه نقشه ها را پیاده کنند. در همین قصه تا دلت می خواهد دلهای پر از کینه و حسد، خدعه ها می کنند بدون اینکه لحظه ای از عواقب کار خود بترسند. از دروغ، فریب، قول، تعهد، ضمانت، التماس و تمنا، تا چاه انداختن، فکر کشتن و بازگفتن دروغ های بیشتر برای خلاصی از شر هیولای فکر و هوس خود (چه خوب حضرت یعقوب پسران خود را شناخته بود و چه بد که خیلی از خانواده ها، فرزندان خود را نمی شناسند و یا می شناسند ولی تمایل به ناخلف ها در آنها بیشتر است و یا هم مرعوب ناخلف ها هستند) و فروش زیباترین و قابل ترین برادر خود به ثمن بخس آنهم به غریبه ها، به افراد ناشناس نامطمئن. غافل از آنکه طبیعی ترین صحنه سازیهای بشری هم محکوم به افشا است.

۲. تذکر دوم به خانواده ها و تصمیم سازان جامعه: در کودکی تقسم محبت را جدی بگیریم و در بزرگسالی تقسیم ارث را. ارث و میراث نامشروع، بزرگترین آفت خانواده های جامعه مدرن است. متاسفانه این معضل خانمانسوز و جامعه سوز دامن خانواده های معتقد را هم گرفته است. یک عمر پسران حق خواهران را می خوردند و امروز با شروع نهضت فمنیستی این دختران اند که برای برادران و حتی برای پدر و مادرهای خود نقشه می کشند. والدین نگویند همه فرزندان برای ما چون انگشتان دست یکسان هستند! موقع گفتن این جمله به اندازه انگشتان دست خود هم توجه کنند که همه به یک اندازه نیستند. آیات خدا را عمل کنند و برای تعدی از این قوانین متقن از فرزندان خود اجازه بگیرند. نگویند مال من و حق من.

۳. در اسلام هیچکس مالک تمام و کمال ثروت خود نیست حتی اگر او بدون اولاد باشد. نزدیکان نسبی که هست، نسبی نبود سببی که هست، سببی نبود وقف که هست. لذا تقسیم ثروت در مکتب خدا سازنده است، احیا کننده است، حالت رفت و برگشت دارد. دایره ای است. در عین حال، دور و بری است. یکبار اولاد از

والدین ارث می برند و بار دیگر والدین از اولاد. دیگران هم در این تقسیم اموال کم بهره مند نیستند. افرادی که در موقع نوشتن وصیت نامه از ذهن موصی می گذرد هم حق ارث دارند. منتها حق هر کس معلوم. حق موصی (صاحب ارث) ثلث است، حق اولاد ذکور به مونث ۲ به ۱ است، حق همسر یک هشتم است. در این مکتب فرزندی از ارث محروم نمی شود، برادر حق خواهر نمی خورد، سگ از انسان مسلمان ارث نمی برد. ثلث میت توزیع بشود خانواده ائی فقیر نمی ماند- فقیری اگر در خانه نماند، جامعه ائی در فقر نمی ماند و این دور تسلسل زنده است. **دولت ها نروند در آیات خدا دستکاری بکنند**. هر کس نخواست عمل نکند. هرکه خواست آخر عمری راه خدا را برود، برود. چرا باید آمار پرونده های ارث در کشورهای اسلامی اینقدر بالا باشد؟ جز اینست اعتقاد به خدا کم شده است. خواهشا تصمیم سازان اعجاز آیات را معاجز نکنند.

۴. تذکر سوم باز به مدیران جامعه: ارث، آتش زیر خاکستر خانواده ها است و انحصار قدرت و ثروت آتش زیر خاکستر یک ملت است.

۵. تذکر چهارم باز به مدیران جامعه: از نخبه ها مراقبت کنید. ژنهای برتر، ذخائر خانوادگی برای پیشرفت کشور و تفاخر یک ملت هستند. در همین قصه یوسف چه خوب مشخص شد قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری. خودیها ندانستند و او را ارزان فروختند آنهم با بی رغبتی تمام! برعکس دو گروه آدم شناس نخبه شناس او را خوب محک زدند و از خرید و فروش او و خدمت او سودهای سرشار بردند.

✓ گروه اول افراد کاروان که تا چشمشان به یوسف افتاد او را کالای مفید یافتند و تا مصر از انظار دیگران پنهان داشتند.

✓ گروه دوم عزیز مصر که به سود دراز مدت توجه داشت و بر غنای ژنهای خانوادگی خود می اندیشید. او به همسرش گفت "نیکش بدار شاید به حال ما سود بخشد یا او را به فرزندی اختیار کنیم"(یوسف/۲۱). این افراد برجسته اما گمنام بالقوه مستعد هر کاری هستند. آب نیست وگرنه شناگرهای ماهری هستند. از بعد مثبت، فرصت یابند شکوفا می شوند. دانشمند، هنرمند، ادیب، مورخ و مفسر می شوند. گل گل افراد و سرگل جامعه می شوند. کم کم ثروتمند و سرکارگر، بعد هم کارآفرین می شوند. بهتر از نسل قبل خود می شوند. در مورد یوسف او هم نبی بود هم رسول، هم مصلح بود و هم معبر. خوش تیپ هم که بود!

۶. تذکر پنجم به کوچ کنندگان: خطری است که خود این مهاجرین را تهدید می کند و آن افتادن بعمد یا غیرعمد در هزاران دام نهفته فریبکاران است. نیرنگ زنان خاص دیروز و امروز نیست. اسمش زلیخا نباشد زلی که هست. تهدید به مرگ و زندان هم که قصه دیروز و امروز نیست. آنچه جدید است انواع باندهای تبهکاری مدرن است که کارش فقط و فقط تجاوز نیست، فروش اعضای بدن هم هست، خیانت ورزی هم هست، جاسوسی هم هست، بدتر از همه مغز شوئی است. عالم شدن حق همه و زکات علم، حق جامعه است. کسب علم اعتقاد سست کند علم نیست. انکار خدا مادر همه بدبختی ها است. باور ندارید از منکرین او سئوال

بکنید. غالبا جواب سربالا می دهند! ایشان جملگی سوژه قصص قرآن هستند. جزو قصه ها قدیمی و اساطیری هستند. **هیچوقت سعی نکنیم اسم ما به ناحق در فهرست اکثرهم لایعلمون/لایشکرون ثبت بشود**. یوسف خود یک لحظه از یاد خدا غافل ماند! تاوانش را هم داد. یاد خدا کرد جزایش را گرفت. **او نفهمید چرا چاه افتاد؟ چرا زندان رفت؟ چرا از یاد هم سلول خود رفت؟ چرا با وجود خدا، طلب استمداد از دیگری کرد؟ و چراهای دیگر.**

۷. درس بزرگ به همه ما "از نیکوکاران باش و منتظر باش تا صبح دولتت بدمد". ضمانت اجرائی این حرف؟ آیات ۲۲ و۵۶ همین سوره: خدا اجر محسنین را ضایع نمی کند (وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ). روزها سخت می گذرد اما بقول حافظ دائما یکسان نباشد حال دروان غم مخور. می رسد روزی که درب خانه تو را هم بزنند و علاج واقعه را از تو بجویند. این بزنگاه برای یوسف خواب پریشان شاه مصر (نام فرعون نداشت) بود. "خورده شدن هفت گاو لاغر توسط هفت گاو فربه و خشک شدن هفت‌خوشه سبز توسط هفت‌خوشه زرد". ده ها مورد از این خوابها در زندگی روزمره ما جاری و ساری است. جوامع پر از این نابرابریها است. دنیا قانون جنگل است. اما همه این ها یک خواب دیگر و یک تعبیر خواب دیگر می خواهد. ضمن اینکه به ما یاد می دهد: اولا همه خوابهای مهم را علما و صالحین نمی بینند بلکه به اذن خدا شاه هم خواب های مهم و سرنوشت ساز می بیند که اگر غیر از این بود بنیان کشورها بر باد فنا بود. دوما، اسباب خدا غیبی اما به شکل طبیعی است. مثل ظاهر شدن فرشتگان به ابراهیم (ع) بصورت یک انسان. تا ندید دست به طعام زمینی نمی زنند، متوجه فرشته های میهمان خود نشد (هود/ ۷۰). سوما آسیاب به نوبت. باید منتظر شد سر بزنگاه که دست قلدر/ مکار زیر ساطور بود از خود اعاده حیثیت کرد. همان کاری که یوسف در نزد شاه مصر کرد. این کار دو حسن دارد تبرئه از گناه ناکرده خود و دوم اثبات ایمان خود به فرد حاکم. از چه سبب؟ تا او مجبور بشود او را امین بداند، جای ایمن بدهد (قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ) تا مگر در این فرصت او از مقام ارشد تقاضای مقام درخور بکند. سنتی که در جامعه امروز ما شیوه مخصوص رانت خواران است و برای مخلصین و صادقین امر مذموم شمرده می شود. **وگرنه باید در رسانه های جمعی اعلام می کردند برای فلان پست وزارت و وکالت و..یک نفر با این مشخصات و با این سابقه ایثار نیازمندیم**. آن موقع ناچار نبودیم قیافه یک وزیر، یک وکیل و یک رئیس فدراسیون را تا آخر عمر تحمل کنیم. آخر سرهم بشنویم او و همه فک و فامیل او بیت المال خور بودند. باید این تابو را شکست و به مصلحین جامعه دلگرمی داد تا برای عضویت در نهادهای مردمی و دولتی اعلام آمادگی بکنند، تا مبادا از عملکرد دل سرد کننده بعضی ها مایوس باشند. شاید بدین طریق خدمت خلق در سطح ملی بارور بشود و مردم خادمین خود را بیشتر بشناسند. همه به چشم خود ببینند کسی که به فکر خدمت است منصب یوسف می سازد و خدمت خلق از او نماز صبح می

سازد. با این طرز فکر بلند بود که یوسف خواستار بالاترین پست ها شد. ریاست دارائی و خزانه داری کشور مصر در ابتدا و عزیز مصر شدن در انتهای کار. نگویند اینها افسانه است، اتوپیائی است، مربوط به ناکجاآباد است. یوسف و خدای یوسف خواست، عمل کرد و شد. علی (ع) فوق آن را در ۵ سال حکومت خود یا پیاده کرد و یا آرزوی آن را داشت. پس تا اینجای کار یک سختی و چند آسانی بدرقه راه یوسف بود: چاه افتادن، تا تصدی پست وزارت دارائی ارتقا یافتن و در ادامه پر کردن چاله های مردم بینوا. بقول مرحوم شهریار "بهشتیمیز جهنّم اوْلماقدادیر/ ذیحجه میز محرم اولماقدادیر– بهشت درگرو جهنم و ذیحجه درگرو محرم است".

۸. یوسف به پشتوانه حکم پادشاه در منصب وزارت خزانه داری دستور ذخیره سازی آذوقه می دهد آنهم نه برای چند ماه که برای ۷ سال!

۹. از آیه۵۸ به بعد سوره یوسف، صفحه جدیدی گشوده می شود (پرده دوم نمایش) و آن نام آورکردن هرچه بیشتر نام یوسف، بسط عدالت و فرهنگ عدالت پروری و نیز بطورمستقیم خوار کردن دشمنان، بدخواهان و بداندیشان است.

ادامه داستان:

- برادران یوسف [با خودش ۱۲ نفر به تعداد ستاره های (خورشید و ماه) خواب خود] پس از ۴۰ سال دوری از برادر شایسته خود به مصر می آیند برای بردن کیسه های گندم به کنعان (فلسطین) قحطی زده و کنعانیان قحطی دیده. تکرار دوباره تاریخ بخصوص تاریخ مکاران و جلادان. اینکه می گویند دروغگو حافظه ندارد، توبه گرگ مرگ است، خائن نه توبه و نه صداقت دارد، مصداقش برادران یوسف است.
- یوسف در همان نگاه اول برادران ناخلف خود را می شناسد اما برادران هفت خط خطاکار، او را نمی شناسند! البته در این مورد بخصوص کار، کار خداست. اما درس برای خرابکاران هم هست. اینکه به خود و خباثت خود زیاد نبالند که به مرور زمان گرفتار دام خود می شوند. بهره هوشی (IQ) بزهکاران هر چقدر هم بالا باشد به ضریب هوشی برادران یوسف نمی رسد که توانستند پیامبر خدا را با صحبتهای خود بزعم خود گول بزنند. اما عاقبت بزهکاران زندان، مرگ و جهنم است. و اگر هزار بار از جهنم بیرون آورده بشوند تا کار خیری بکنند با تکرار اعمال بد خود دوباره ایشان را به جهنم باز می گردانند.
- یوسف تا توانست پذیرائی برادران کرد. بر ایشان غله فراوان داد قول گرفت دفعه بعد با برادر کوچک خود (بنیامین برادر تنی یوسف) نزد او بروند و گرنه از دیدار با او و غله بیشتر خبری نیست (روش برخورد با خلافکاران).

- اما دستور مغز خلافکاران، جز خرابکاری و خطاکاری نیست. دروغگوئی هم برای پدر و هم برادر خود مایه شگفتی است. هرچند طبیعی است. از کوزه همان تراود که در اوست. نشان دادند اگر شرایط اقتضا کند همان بلائی را سر بنیامین می آورند که بر یوسف آوردند. نمی دانم خط قرمز ایشان پدر بوده یا نه؟ وقتی می خواستند یوسف را سر به نیست کنند با نیرنگ! از پدر خواستند یوسف را به ایشان سپارد تا در صحرا بگردد و بازی کند و اطمینان دادند مواظب او خواهند بود (یوسف/۱۲-۱۱).
- پس از گذشت ۴۰ سال، وقتی یوسف به اندازه کافی ایشان را با آذوقه کافی راهی کنعان کرد از ایشان یک درخواست کوچک کرد: دفعه بعد که خواستید بیآید با خودتان بنیامین (برادر تنی یوسف) را هم بیآورند و گرنه گندم بی گندم. پیمانه ائی (سهمیه گندم) نزد من دیگر نخواهید داشت. مزاحم من هم نشوید. گفتند: او را با اصرار و التماس (و نیرنگ) از پدرش خواهیم خواست و حتماً این کار را خواهیم کرد. آیه اینست: قالُوا سَنُراوِدُ عَنْهُ أباهُ وَ إِنّا لَفاعِلُونَ. معنی واژه "سَنُراوِدُ" گفتگوی پی در پی همراه با نقشه و تدبیر است (تفسر نور). معلوم می شود وقتی هم که به یوسف قول می دادند باز بفکر خدعه و تدبیر بودند. حتما در مسیر بازگشت هم به اندازه کافی وقت داشتند تا دروغ هائی را سر هم بکنند شاید پدر که از غصه یوسف نابینا شده است، بار دیگر تسلیم نیرنگ های آنها بشود (خدا نکند احمق فکر کند طرف مقابل، که یک عالم است، احمق است). در جامعه ما هم اینگونه آدمها زیاد هستند. فکر می کنند طرف مقابل دروغ آنها را نمی داند! در حالیکه می داند ولی از آن چشم پوشی می کند. بقول خودمان تو دلش می گوید: خر خودتی!
- یعقوب اینبار در برابر خواسته پسران ناخلف خود گفت: آیا من همان قدر درباره این برادر (بنیامین) به شما مطمئن و ایمن باشم که پیش از این درباره برادرش (یوسف) مطمئن بودم؟ البته خدا بهترین نگهبان و مهربانترین مهربانان است. **بدین ترتیب با اتکال به مشیت خدا، موافقت خود را برای بردن بنیامین به مصر اعلام کرد.**
- شایان ذکر است یوسف در موقع بازگشت برادران خود به کنعان، یک عنایت ویژه هم برای ایشان کرد و آن به کارگزاران و گماشتگان خود گفت: مبالغی که برای خرید آذوقه پرداختند در بارهایشان بگذارید، امید است وقتی به خاندان خود برگشتند آن را بشناسند، دوباره به مصر بازگردند. نقطه مهم: هیچ چیز مفت نیست حتی مقسم برادر تو باشد و نفر دوم مصر! حساب به دنیار- بخشش به خروار.
- برادران جلوی چشم پدر نابینا و دیگر اعضای خانواده بارهای غلات را گشودند و متوجه کیسه پولهای خود شدند که بابت خرید گندم پرداخته بودند. باز هم شرمساری از این همه ژن دروغگوئی و فریب و نیرنگ برای جلب نظر طرف مقابل. چه باید کرد که "استغفرالله" را خدا از زبان ایشان دزدیده است. دروغ اگرچه زشت است به مِثْقَالَ ذَرَّةٍ یَرَهُ، اما برای دروغگویان مصداق حلوا است. غافل از اینکه همه

افراد با دروغ هایشان در جوامع سنجیده می شوند اگرچه در تمام طول زندگی بزرگترین راست ها را گفته باشند.

- یعقوب گفت با آن سابقه ذهنی که من از شما دارم چگونه باز به شما اطمینان بکنم؟ (چقدر بد است پدر به پسر و پسر به پدر اعتماد نکنند! بعضا ملت های جهان به یک قدرت جهانی و یا به یک سازمان بین المللی و در حد داخل ملت ها، یک ملت به یک طبقه خاص چون روحانیت اعتماد نکنند) هدف او از این جمله ملامت برادران بود و گرنه محال بود بنیامین برادر کوچک را بدست این برادران نامرد بسپارد. یعقوب او را به خدای حافظ و ارحم الراحمین سپرد (فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ. یوسف/۶۴). زیرا پیامبر خدا خیلی خوب می داند خیلی از امور بدست ما انسان ها نیست. لذا به ما یاد می دهد در این گونه مواقع تسلیم، بهترین تصمیم است، تن دادن به قضا و قدر و امیدوار بودن به رحمت الهی چاره ساز است. تا او چه بخواهد و گهواره موسی را در کدامین خانه ایمن کند.
- همه آنهائیکه در بالا آمد درست. اما ضمانت فردی و اخلاقی چه می شود؟ امضا نمی خواهد؟ کاغذ و قلم نمی خواهد؟ اقوال دو طرف نباید ثبت بشود؟ تا فردا کسی زیر قول خود نزند. این یک درس دیگر از یعقوب نبی به ما انسانها. "گفت هرگز بنیامین را با شما نخواهم فرستاد مگر با من با نام خدا پیمان ببندید که حتما او را نزد من باز خواهید آورید مگر آنکه گرفتار حادثه‌ای بشوید. پس از بستن پیمان یعقوب گفت خدا بر آنچه می‌گوئیم وکیل است". **پس توکل با عهد و قسم کامل چون سند ششدانگ معتبر است.**
- پدر با توجه به سابقه سفر اول در این سفر توصیه های دیگری می کند غافل از اینکه مشیت خدا متفاوت از سفارش های پدرانه است. "ای پسران سفارش می کنم همه از یک دروازه وارد شهر نشوید بلکه از دروازه‌های مختلف وارد شوید. بدانید که جز خدا کسی دیگر شما نیاز شما را برآورده نخواهد کرد. فرمان، فرمان خدا است. من توکل کردم شما و همه صاحبان مقام نیز بر او توکل کنند (یوسف/۶۷)". توکل بر خدا یعنی من پیامبر خدا هم از عالم غیب بی خبرم. فقط می توانم در این حد شما را سفارش و پند بدهم.
- وظیفه فرزندان در همه عمر اطاعت از حرفهای سنجیده والدین است مگر خلافش ثابت بشود. این خلاف هم خارج از پیش بینی و تجربه فردی و تحصیلات علمی و معنوی باشد. بدیهی است مسافرت دست جمعی اطمینان خاطر برای همگان است اما ورود همزمان به یک مکان شاید توصیه پیامبرانه باشد. عبرت از این ایه اینست: نشان دادن همه قدرت به دشمن به صلاح نیست. همیشه در یک جمع بودن به مصلحت نیست. شاید دشمن در کمین باشد. درس بزرگ به دولتمردان.

- تا اینجای کار دو سوم سوره تبیین شد. داریم به پایان زیبای یکی دیگر از داستان های زیبا اما پرحکمت و پر رحمت خدا نزدیک می شویم. اما این موجب نمی شود ما سرگذشت و سرنوشت خطاکاران را از زبان قرآن نشنویم و برای عواقب کار خود نیاندیشیم. همه چیز که با ملامت، پند و اندرز و حتی بازداشت فرد خاطی پایان نمی پذیرد. هر کرده ای را یک جزا و یک سزاست. هر خیانت مجازات خاص خود را دارد. مجازات ها با هم فرق دارند چون درجه خیانت ها با هم متفاوت است. اما **بزرگترین خیانت تا به امروز برادرکشی، دین فروشی، مملکت فروشی و ناموس فروشی بوده است** و بدترین مجازات ها را خود مجرمین با درجه جرم خود تعیین کرده اند.
- حضرت یوسف که به بهانه ائی (طمع دادن آذوقه بیشتر و مجانی در سفر بعدی) به برادرش بنیامین رسیده بود دیگر حاضر نبود این برادر را پس از سالها مفارقت از نزد خود دور کند. باید تدبیری می اندیشید. او نقشه خود را به بنیامین گفت و از او خواست صبور باشد و غم به دل راه ندهد (یوسف/۶۹). نقشه این بود: پس هنگامی که کیسه های گندم را بار جهاز آنها کردند، خود شخصا آبخوری سلطنتی را که خود یوسف بدلیل اقامت در کاخ به آن دسترسی داشت، در بار برادرش بنیامین گذاشت. سپس به دستور او ندا داده شد: در این کاروان دزد است. برادران از نگهبانان حکومتی پرسیدند چه گم کرده اید؟ گفتند جام شاه را گم کرده ایم و برای هر کس که آن را بیاورد یک بار شتر مژدگانی اوست. مسئول نگهبانان هم برای محکم کاری گفت من دادن این مژدگانی را ضمانت می کنم. برادران گفتند به خدا سوگند شما خوب می دانید که ما نیآمده ایم در این سرزمین فساد کنیم و ما دزد نبوده ایم. ماموران از برادران پرسیدند: اگر سارق جام سلطنتی پیدا شد بنظرتان مجازات او چه می تواند باشد؟ (یوسف/۷۵-۷۰).
- برادران یوسف که از خود مطمئن بودند کیفر مجازات دزد را خود تعیین کردند: به بندگی گرفتن دزد. قانونی مغایر با قوانین مصر اما منطبق با قوانین کنعان! همان چیزی که خدا به یوسف آموخت و یوسف در پی اجرای آن بود. این کمترین مجازاتی بود که بر برادران خلافکار یوسف مقدر شد تا برای بار دوم شرمنده روی پدر باشند. منتها در بار اول با تدبیر ایشان و این بار با تعلیم خدا و تدبیر یوسف! ومکرو مکرالله و الله خیر الماکرین.
- موضوع مهم در این سوره همراهی گام به گام خدا با یوسف است. درس بزرگ دیگر به همه افراد و به همه مقامات کشورهای اسلامی. از توکل بر خدا غافل نباشید، از احکام خدا دور نباشید. اگر دوست دارید قدم به قدم امدادهای غیبی به شما برسد و درجات فردی، علمی و قومی امت شما ارتقا یابد. عکس این یعنی مصیبت های وارده بیشتر بر امت مسلمان و عواقب بد برای مجریان.

- پس یوسف شخصا به بازرسی بارهای آنان پیش از بار برادرش پرداخت. آنگاه جام شاه را از بار برادرش بنیامین در آورد. خدا می فرماید: چون یوسف نمی‌توانست برادرش را طبق قوانین جاری مصر، نزد خود نگهدارد، ما این نقشه را به یوسف الهام کردیم (كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ) تا برادر خود را به گونه‌ای که برادران دیگر هم نتوانند مقاومت کنند، نزد خود نگاه دارد. شیوه تدبیر چاره جوئی در شرایط دشوار به روش خدا! این خاص یوسف هم نیست. برای هر کسی است که مطیع اوامر خد باشد. خدا درجات این افراد را بالا می‌برد چرا که او علیم است و برای بندگان خود در مهلکه ها و بزنگاه های تاریخی، راه حل خدائی. خدا انشالله این درجات و این قبیل چاره جوئی ها را به ما هم نشان بدهد.
- **برادران خلافکار! به جای توبه و انابه از اشتباه پیش آمده به یک دروغ و افترای دیگر در برابر چشمان یوسف متوسل شدند**"بعید نیست که او دزد باشد برادرش یوسف هم این کاره بوده است". چقدر یوسف باید صبور بوده باشد و معترض این دروغگو بزرگ برادران نباشد. او فقط به این نکته اشاره کرد که موقعیت شما بدتر و دامن شما آلوده تر از اوست و بدانید خدا به آنچه اظهار می کنید به آن داناتر است (یوسف/۷۷). خدا نکند آدم بخواهد تمام کارهایش را با دروغ جلو ببرد و از عواقب کار خود نهراسد. برادران که جواب یوسف را هم شنیده بودند شاید یک لحظه به خود آمده باشند که هرچه می کنند و می گویند زشت و زشت تر است. لذا به التماس افتادند."ای عزیز مصر (یوسف عزیز مصر جدید) بنیامین را پدری پیر سالخورده است تقاضا می کنیم یکی از ما را به جای او بگیر که ما تو را از نیکوکاران (إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ) می‌بینیم" (یوسف/۷۸). **باز هم واژه محسنین. جالب است هم خدا از این واژه استفاده می کند و هم براداران خلافکار یوسف. معلوم می شود خلافکاران هم با این صفت آشنائی دارند اما توفیق محسن شدن و صالح شدن را ندارند.**
- و چون دیدند پاسخ یوسف به این تقاضا منفی است. با خود خلوت کردند تا راز قدیم (چاه انداختن یوسف) را یکبار دیگر بین خود مرور کنند شاید به یک تصمیم درست برسند.
- برادر بزرگ تر که نشان می دهد به مسئولیت خود به خوبی آشناست (شاید هم نکشتن و به چاه انداختن یوسف به توصیه او بوده باشد چرا که رفتار و گفتار او متفاوت از بقیه است). او در اینجا به نام خدا که می رسد او را وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ می خواند (یوسف/۸۰). و شاید برای چندمین بار به برادران خود می گوید **"آیا نه این است که پدر از ما عهد و سوگند به نام خدا گرفت و از این پیش هم در باره یوسف مقصر بودیم؟ ما دیگر با چه آبرو نزد پدر رویم؟ من که هرگز از این سرزمین نمی‌روم تا پدرم به من اجازه دهد یا خدا در حق من داوری کند و او بهترین داوران است".** او هم به تدبیر خود در مصر ماند و همراه با بنیامین در خدمت حضرت یوسف ماند (تفسیر روان جاوید). بعد هم چند

توصیه عاقلانه به برادران خود کرد که نشان از نفس پاک و تدبیر بلند او دارد: "پیش پدر بروید، حقیقت را بگوئید، تاکید کنید ما از مشیت خدا بی خبر هستیم. اگر پدر باور نکرد اهل کاروان را به نزد او ببرید تا مگر پدر با شهادت ایشان مجاب بشود". اینها آدمهای ارزشمندی هستند که به هر دلیلی در مقطعی از زندگی خود خلاف یا خلافهائی از ایشان صادر شده باشد. ته دلشان با خلافهای خود نبوده است. جبر زمان و شرایط محیط عامل گمراهی ایشان بوده است. فرصت داده بشود خیلی خوب مثل روز تولدشان اصلاح و طاهر می شوند (قابل توجه زندانبانان، قاضیان و مجازات کنندگان).

- برغم همه مستندات راستین از جمله شاهد کاروانیان سفر دوم، باز حضرت یعقوب شهادت فرزندان را نپذیرفت. چرا که بدجوری در نزد پدر بدسابقه بودند. لذا به ایشان گفت این حرفها حقیقت ندارد. این کار نفس اماره شماست. چاره ای ندارم جز صبر پیشه کنم با این امید که خداوند دو فرزند مرا به من بازگرداند (یوسف/۸۳). او از آن پس از فرزندان خود روی گردانید و در فراق یوسف گریه ها کرد تا چشمان او از اندوه سپید گشت (یوسف/۸۳).
- فرزندان هم که دیدند پدر مرتب وااسفای یوسف می کند او را ملامت کردند: "اینقدر یوسف یوسف می کنی که یا بیمار می شوی و یا خدای ناکرده خود را هلاک می کنی". پاسخ یعقوب به فرزندان خود جالب و هم آموزنده است: "من شکایت غم و اندوه خود را پیش خدا می‌برم چون از عنایت و لطف خدا چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید". **نشان می دهد او هم می داند و هم نمی داند. هرچه که باید می داند و هرچه را که نباید نمی داند.** این خصیصه مخصوص همه انسانها از فرد عامی تا نبی اکرم است. منتها فرقها است بین این شیر و آن شیر! او در برابر مصیبت ها جزع و فزع می کند اما در کارش تسلیم نیست، زانو زدن نیست، بلکه شدیدا امیدوار به رحمت الهی است (یوسف/۸۷).
- این دیدن نصفه پر لیوان موجب می شود **پسران را دوباره روانه مصر بکند** تا از یوسف و برادرش خبری بگیرند. آیه قبل را که آیه تمام قد رحمان خداست را به ایشان گوشزد می کند: مبادا از رحمت خدا نومید بشوید چرا که نومیدی کار کافران است (یوسف/۸۷). **او بخوبی می داند با رحمت خدا هر در بسته ائی باز می شود.** اگرچه روی آن در ده ها قفل محکم بسته باشند و نوشته باشند ورود مطلقا ممنوع!.
- برادران به توصیه پدر به مصر بازگشتند و تا یوسف را دیدند شروع به گلایه کردند که در این مدت چه بر سر ایشان و خانواده های ایشان آمده است. متاعی ناچیز و بی قدری هم همراه آورده اند تا شاید با احسان و صدقه یوسف آذوقه بیشتری بگیرند. برای محکم کاری هم جمله "خدا صدقه‌دهندگان را

پاداش می‌دهد" را پشت بند کلام آخر خود می کنند (وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ- یوسف/۸۸).

- وقت آن بود یوسف از خود رونمائی کند. یوسف بدون ملامت برادران و یا مجازات ایشان به معرفی خود و بنیامین پرداخت و یادآور شد رفتار نابخردانه ۴۰ سال قبل شما، در شان یوسف نبود. شان یوسف چاه نبود بلکه وزارت عظمی بود. خدمت خلق بود. تدبیر و تعبیر بود. نه چاه که کاخ بود و اینکه آخر و عاقبت حسادت، نومیدی و عاقبت تقوا و صبر، پیروزی است. تاکید موکد بر جمله تاریخی و بی زوال **"خدا اجر نیکوکاران را ضایع نمی کند"** (لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ)(قابل توجه و خوش به جال محسنین که مرتب در این سوره تکرار می شود). و بالاخره پایان دادن به مصیبت وارده بر خانواده خود که به تدبیر خدا پدر در پدر پیامبر و پیامبر زاده خواهند بود. ضمن اینکه به برادران نادان خود این امید را هم می دهد که گذشته ها گذشته و او از خطای ایشان می گذرد. خدا هم که مهربانترین مهربانان است (یوسف/۹۲). **باید می بودیم و این صحنه های معجزه آسا را از نزدیک می دیدیم. اما وصفش هم گریه بر چشمان آدم می آورد. نه یکبار بلکه هر بار برای هر آیه این سوره بزرگ.**
- با این امیدواری، یوسف پیراهن خود را به برادران خود داد و گفت آن را ببرید و بر روی پدر بیاندازید تا دیدگان او بینا شود. آنگاه او را با همه اهل بیت نزد من آورید.
- کاروان هنوز از دروازه های مصر خارج نشده بود که **بوی یوسف آسمان کنعان را فرا گرفت. این را جز یعقوب کسی استشمام نکرد!** این کاروان، دیگر کاروان غله نیست، کاروان ریح و بوی یوسف است. خدا او را می پراکند و هر کس آن زمان و این زمان مشام سالم داشت آن را می بوید و هر کس خواست عبرت می گیرد و نجات می یابد. یعقوب گفت اگر بر من خرده نمی گیرید می گویم بوی یوسف را می یابم. گفتند این چه حرفی است؟ باز هم که پرت و پلا می گوئی! بخدا که پریشان می گوئی (یوسف/۹۴). **امان از دست نادانهای بظاهر دانا که برای نادانی خود قسم خدا هم می خورند!** پس چون مژده رسان خبر یوسف را آورد و پیراهن یوسف را بر چهره او انداخت چشمان یعقوب نبی (قربان آن چشمان رعنای نبی) بینا گردید. گفت آیا به شما نگفتم که بی‌شک من از عنایت خدا چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید. گفتند ای پدر برای گناهان ما آمرزش بخواه که ما خطاکار بودیم. گفت: از پروردگارم برای شما آمرزش می‌خواهم که او همانا آمرزنده مهربان است (یوسف/۹۷).
- **دوبار آمرزش در حق برادران هم از سوی یوسف و هم یعقوب خیلی پرمعناست.** خوش به حال کسانی که با دعای بیشمار مردم خود آمرزیده می شوند. اینها کسانی هستند که در عمر عزیز خود

کارهای عام المنفعه زیاد می کنند، مدرسه سازند، انسان سازند، کشور سازند، دین زنده نگهدارند. چه مردم با زبان دعا بکنند یا نکنند شکر خدمت و تشکر خدا را با خود دارند.

- روز دیدار چقدر زیباست بخصوص برای دو نبی، دو رسول گرامی که چون ما و بیش از ما باید امتحان بشوند و امتحانات سخت به خدای خود پس بدهند و در همه مدت سعی کنند نمره کمتر از حد نصاب مقام پیامبری نیآورند. **او که بیست بیست است نبی اکرم اسلام است او فقط مرد سخن نبود. مرد جبهه هم بود. مرد معراج هم بود. مبلغ قرآن هم بود.** بقیه باید دست از استغاثه، توکل، امید، صبر و صدقه بر ندارند تا استجابت: باشد اندر پرده بازیهای پنهان حافظ برایشان نیز فاش گردد. نمره ما آخر عمری چند شود خوب است؟ خیلی خیلی دقیق باشیم مو را از ماست بکشیم شاید ۸۰٪ را درست حدس بزنیم. ۲۰٪ بقیه نه بخاطر خطای محاسباتی ما که بدلیل عدم دسترسی به فرمولهای محاسباتی خدا بر پایه رحمت و مرحمت الهی است (مراجعه شود به سلام سوم نماز در مقاله تکمله فلسفه و اسرار نماز درج در این سایت).
- یوسف، پدر و مادر (بعضی نوشتند خاله) را بر تخت نشاند و همه (پدر و مادر بعنوان خورشید و ماه و ۱۱ برادر بمانند ستاره) به شکرانه دیدار سجده شکر به جای آوردند و یوسف گفت این بود تعبیر خوابی که از این پیش دیده بودم: یازده ستاره را با خورشید و ماه دیدم که برای من سجده می کنند. بعد هم کلی شکر و ثنا از همه لطف خدا و دعا برای همه و محشور شدن با صالحان عالم: پروردگارا تو به من دولت دادی و از تعبیر خوابها به من آموختی ای پدیدآورنده آسمانها و زمین تنها تو در دنیا و آخرت مولای منی مرا مسلمان (تسلیم شدگان) بمیران و مرا به شایستگان خود ملحق فرما. یوسف/۱۰۱).
- **دعای آخر عمری یکی از بزرگترین و پیشکسوتان پیامبران ابراهیمی: تَوَفَّنِی مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِی بِالصَّالِحِینَ.**
- بقیه داستان نه اینکه مهم نیست خواندنی نیست، یافتنی است، به خود آمدنی است، خوشی و خوشحالی، امیدواری و احسانی، ایمانی و اهدائی. معما چون حل شود آسان شود. دو نفر که سالها همدیگر را ندیدند به هم برسند چه می گویند؟ خاطرات. **منتها باید دید پیامبران وقتی به هم می رسند چه می گویند؟** اگر یاد گرفتیم ما امت ها هم می توانیم کار انبیا بکنیم، بیهوده به جان هم نیفتیم و از روی نادانی مهر بطلان بر عقاید هم نکشیم و خون همدیگر را به قیمت جهنم نریزیم. این کار، وظیفه آیات ۱۱۱-۱۰۲ است. بنابراین، تیتراژ پایانی فیلم سینمائی یوسف آیات زیر است. نکات مهم به صورت نوشته های کوتاه روی پرده در حال پائین رفتن است. نوشته های پندآموزی که غالبا توجه نمی شود چون همه در حال ترک محل نمایش اند. اجمالا:

- این حکایت از خبرهای غیبی است (یوسف/۱۰۲)،
- بیشتر مردم هر چند تو تلاش کنی ایمان نمی آورند (یوسف/۱۰۳)،
- تو از ایشان پاداشی نمی‌خواهی اما پند نمی گیرند (یوسف/۱۰۴)،
- چه بسیار نشانه‌های قدرت خدا در آسمانها و زمین است که بر آنها می گذرند در حالی که از آنها روی برمی گردانند (یوسف/۱۰۵). بدانید بیشتر ایشان به خدا ایمان نمی‌آورند (یوسف/۱۰۷)،
- آیا مردم کافر از مجازات کفر خود ایمنند و یا نه در غفلت اند تا ساعت مرگ و عذاب فراگیر روز قیامت بناگاه فرا برسد (یوسف/۱۰۷)،
- بگو روش هدایت من دعوت مردم با آگاهی و بصیرت به سوی اوست. من یکی از مشرکان نیستم (یوسف/۱۰۸)،
- پیش از تو نیز همه رسولان موید بودند به وحی ما. پس سرای آخرت برای پرهیزگاران بهترین است (یوسف/۱۰۹)،
- مردم با انبیاء چنان ضدیت کردند که رسولان مأیوس شده و گمان کردند که وعده نصرت خدا خلاف خواهد شد (یا گمان کردند که دیگر هیچ کس تصدیق آنها نخواهد کرد) در آن حال یاری ما بدیشان فرا رسید [دقیقه ۹۰. بسیار دقیقه حساسی است زیرا حدنصاب محاسبه اعمال ماست که ما در مدیریت بیماریها از آن بنام حد نصاب حسگری (Quorum sensing) یاد می کنیم. کنتور دیجیتالی که اعمال فرد/ جامعه و قوم را به ثانیه محاسبه و به تناسب آن پاداش و مجازات برای آن تعیین می کند]،تا هر که ما خواستیم نجات داده شد، و نیز قهر و انتقام ما از بدکاران عالم باز گردانده نخواهد شد (یوسف/۱۱۰)،
- و همانا در این حکایت برای خردمندان عبرت است (یوسف/۱۱۱)،
- این کتاب دروغ نیست بلکه تصدیق کتب آسمانی دیگر و تفصیل هر چیز است. هدایت و رحمت اهل ایمان است (یوسف/۱۱۱).

هرچه در او بود همو را او نوشت

قصه یوسف–زلیخا را نوشت

پر گهر بودی گوهرها را نوشت

پر ثمن بودی زمین ها را نوشت

تا بدانیم او اهورا را نوشت

دانه تسبیح به دریا را نوشت

در صداقت راه زندان را نوشت

نامه شاهی به شاهان را نوشت

خواب خلاصی است، به دنیا را نوشت

هم علیم را هم حفیظ را او برای خود نوشت

راه ظلمت، او برادرها نوشت

بر زنا، او از جهالت ها نوشت

بر زنان، کید و شهادت را نوشت

گاو ده من شیر را بر شماران او نوشت

بر پدر مهر خداوند را نوشت

چشم بینا را به نابینا نوشت

تا که دیدند بوی او، حق بوی عالم را نوشت

با تو نشستند سجایا نوشت

از تو صدرا صدر عالم را نوشت

از تو ایمان، ایمن دنیا نوشت

او معبر یک معمر را نوشت

حفظ ظاهر حفظ باطن را نوشت

عُجب ندارد او اجابت را نوشت

حسن خلق را او در قضاوت ها نوشت

آنچه از قبل بود آن را نوشت

سوره یوسف به قرآن را نوشت

این سر و گردن، سلامت را نوشت

آخر سوره به رعد است، رعد دیگر را نوشت